

## نقد ترجمه/ علی خزاعی فر

- هرگز رهايم مکن

کازونو ایشی گورو

ترجمه سهیل سمی

- بنین

ولادیمیر ناباکوف

ترجمه رضا رضایی

- روزگار آدمکشها

هنری میلر

ترجمه عرفان قانعی فرد

- خنده در تاریکی

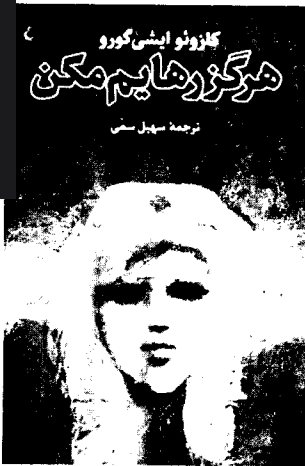
ولادیمیر ناباکوف

ترجمه امید نیک فرجام

- روانشناسی هنر

لوسمنوویچ ویگوتسکی

ترجمه دکتر بهروز عزبدفتری



هرگز رها ایم مکن

کازوئو ایشی گورو

ترجمه: سهیل سمی

انتشارات ققنوس، ۱۳۸۵

کازوئو ایشی گورو از پدر و مادری ژاپنی در انگلستان دنیا آمده و در انگلستان بزرگ شده است. بنابراین زبان انگلیسی برای او حکم زبان اول را دارد هر چند که زبان مادری او نیست. ایشی گورو شهرت خود را بیشتر مدیون رمان باقیمانده روز است، رمانی که با بازی آنتونی هاپکینز به فیلم برگردانده شده و نجف دریابندری آن را به فارسی ترجمه کرده است. ایشی گورو را غالب منتقدان انگلیسی نویسنده‌ای صاحب سبک می‌دانند.

هرگز رها ایم مکن با توجه به عنوانش رمانی عشقی بنظر می‌رسد. اما در واقع باید آن را در دسته رمانهای علمی-تخیلی جای داد. این رمان عجیب، جذاب، پرکشش و در عین حال هراس انگیز، از زبان زنی ۳۱ ساله بنام کتی نقل می‌شود. کتی و دو دوستش روت و تامی که یک مثلث عشقی را تشکیل می‌دهند در یک مدرسه خصوصی ویژه بنام هیلشم در حومه شهر تربیت می‌شوند. این سه نفر آدمهایی معمولی نیستند بلکه آنها را کنون یا شبیه‌سازی کرده‌اند و طوری تربیت کرده‌اند که وقتی بزرگ شدند اعضای بدن خود را بی هیچ شکایتی اهدا کنند و وقتی که دیگر قادر به اهدا کردن نیستند پایان زندگی خود را بپذیرند.

زبان رمان زبانی ساده ولی رازدارانه است. ساده است چون کتی با زبان مردم طبقه متوسط انگلستان صحبت کند و هیچ نشانی از تفاخر در زبان او نیست. اما این سادگی فریبده است چون زبان کتی قرار است رازی را پنهان کند و آن اینکه کتی از هویت و فرجام خود بی‌خبر است. بنابراین زبان رمان علاوه بر سادگی باید زبانی اشاره‌ای و در عین حال سنجیده باشد. کتی می‌گوید پرستار است ولی کار او دقیقاً چیست؟ از کدام بیماران مراقبت می‌کند؟ اهدایی چهارم به چه معنی است؟ چرا بیماران ممکن است پریشان شوند؟

ترجمه سهیل سمی در مجموع ترجمه‌ای است درست، راحت، روان و خواندنی. سهیل سمی زبان "فارسی در رمان" را می‌شناسد و از آن مهمتر اینکه قادر است چنین زبانی را خلق کند. در این ترجمه کتی با آنکه کلمات را شکسته بکار نمی‌برد، اما لحن صحبت او کاملاً محاوره‌ای بنظر می‌رسد و این به دلیل استفاده مناسب مترجم از کلمات و تعبیرات محاوره‌ای است. به نظر من اگر برای ترجمه استاندارد قایل شویم، این ترجمه بی‌تردید ترجمه‌ای استاندارد به حساب می‌آید. نمونه ترجمه آقای سمی در بخش نمونه ترجمه آمده است. آنچه در مورد ترجمه هرگز رها می‌مکن باید بخاطر داشت این است که این ترجمه، ترجمه است نه تالیف. سبک مترجم در تالیف و ترجمه، خواسته یا ناخواسته، تغییر می‌کند و لذا بسیاری از منتقدان برآنند که ترجمه را با ملاک ترجمه و تالیف را با ملاک تالیف باید سنجید. در فرآیند تالیف نویسنده خود را مدام در حال نبرد احساس می‌کند. نبرد برای یافتن کلمات و تعبیرات و ساختارهای بهتر و مناسب‌تر. اما این نبرد، نبردی درون‌زبانی است. در ترجمه، نبرد میان دو متن و دو زبان جریان دارد. کلمات و تعبیرات و ساختارهای متن اصلی در زبان مترجم معادلهایی صوری و نظیر دارند که می‌کوشند خود را به زبان مترجم تحمیل کنند. کار مترجم نبرد با این معادلهای صوری و جایگزین کردن آنها با معادلهایی است که اگر چه بظاهر شباهتی با معادلهای نظیر ندارند اما به زبان ترجمه هویتی "فارسی‌تر" می‌دهند و با زدودن رنگ و بوی ترجمه، زبان ترجمه را به زبان تالیف نزدیک می‌کنند. آنچه در عمل در فرآیند ترجمه روی می‌دهد این است که مترجم در این نبرد دائمی گاه پیروز می‌شود، گاه شکست می‌خورد. به تعبیر دیگر، گاه جانب زبان مبدا، گاه جانب زبان مقصد را می‌گیرد چون ترجمه باید دقیق نیز باشد و دقت در ترجمه ادبی، گاه این گونه تعریف می‌شود: انتقال فکر نویسنده با همان ترتیب و جزئیاتی که در متن اصلی آمده و کم و بیش با همان الفاظ.

به بیان دیگر، مترجم که خود را پیوسته اسیر دو کشش قوی و متضاد و در میان جنگی ناخواسته می‌بیند، از دو منظر می‌تواند متن ترجمه را بنویسد، از منظر متن اصلی و از منظر زبان فارسی، هر چند که در عمل مترجم معمولاً جملات را گاه از این منظر گاه از آن منظر می‌نویسد. این مطلب در مورد ترجمه آقای سهیل سمی هم صادق است. بسیاری از جملات از منظر زبان فارسی و بسیاری از منظر زبان انگلیسی نوشته شده است. مثال:

این اواخر حتی به احتمال باز نویسی آن مقاله فکر می‌کنم. وقتی مشغول کار نباشم و وقت کافی داشته باشم.

این جمله بی تردید از منظر متن اصلی نوشته شده است. شاید جمله پیشنهادی زیر را بتوان گفت از منظر زبان فارسی نوشته شده است:

مدتی است فکر می‌کنم وقتی مشغول کار نیستم و وقت کافی دارم، مقاله را دوباره بنویسم.

توجه کنید که هر دو جمله درست است. ترجمه اول به این اعتبار دقیق است که شیوه تفکر و بیان نویسنده را به ما نشان می‌دهد. ترجمه دوم به این اعتبار دقیق است که اگر نویسنده‌ای می‌خواست چنین مفهومی را در زبان فارسی بنویسد، شاید نوشته او به ترجمه دوم نزدیکتر بود. در ترجمه دوم کشش زبان فارسی بر کشش زبان انگلیسی غلبه کرده و نبرد به سود فارسی به پایان رسیده است. انتخاب هر یک از دو روش بستگی به تعریف ما از مفاهیم دقت و تعادل دارد. تعادل در سطح دو لفظ یا دو جمله یا تعادل در سطح دو زبان: دقت در حفظ ترتیب کلمات و شیوه بیان نویسنده یا دقت در یافتن کلمات و تعبیراتی هم سطح در زبان فارسی. مترجم با توجه به نوع متن و تعاریفی که برای دو مفهوم دقت و تعادل دارد می‌تواند این یا آن روش را انتخاب کرده و یکدست بکار بگیرد بدون آنکه مجبور باشد سازشی میان این دو ایجاد کند و گاه به این کشش گاه به آن کشش تسلیم شود. غالب متون ترجمه شده تباری دو گانه دارند چون ویژگیهای هر دو زبان مبدا و مقصد در آنها یافت می‌شود. به گمان من نیازی نیست متن ترجمه شده، متنی نازل تر و دارای تباری دو گانه باشد. این را صرفاً به جهت دفاع از زبان فارسی نمی‌گوییم. اما اگر هم در دفاع از زبان فارسی بگوییم، در شرایطی که فارسی در برابر امواج مخرب زبانهای قدرتمند دیگر قرار گرفته، دفاعی نا موجه نیست. با این حال اگر من در ترجمه متون ادبی معتقد به نوشتن از منظر زبان فارسی هستم، تا حد زیادی به این دلیل است که زبان متن ترجمه از حد زبانی دو گانه و به ناچار نازل به حد زبانی یکدست و ادبی ارتقا یابد بطوریکه ترجمه کم و بیش همان تأثیری را بر خواننده بگذارد که متن اصل بر خواننده خود گذاشته است.

## آفرین بر نشر کارنامه

پنین

ولادیمیر ناباکوف

ترجمه رضا رضایی

نشر کارنامه



قبل از بحث درباره ترجمه پنین، لازم است به چاپ زیبا و نفیس این ترجمه اشاره کنم. آثار کلاسیک ادبی همه جا از حرمت خاصی برخوردارند. در تمامی کشورهای جهان ناشرین می‌کوشند هر از گاه چاپهای نفیسی از آثار ارزشمند ادبی به دستداران این آثار

عرضه کنند. این نکته طبعاً در مورد ترجمه آثار کلاسیک ادبی هم صادق است. درست است که بزرگترین خدمت به یک اثر ادبی آن است که آن را به نحوی ترجمه کنیم که در سطح اثر اصلی باشد، اما چاپ نفیس یک اثر ادبی هم خدمت کمی به نویسنده و خواننده بحساب نمی‌آید. ناشری که نهایت سعی و دقتش را در ارائه یک اثر ادبی می‌کند، قبل از هر چیز تعهد و سلیقه خود را نشان می‌دهد. نشر کارنامه به دلیل چاپ نفیس ترجمه‌های ادبی به‌راستی در خور تحسین است. ما اگر چه همیشه آرزو داشته‌ایم که آثار کلاسیک اعم از ادبی و غیر ادبی را با ترجمه درست و زیبا به شکلی نفیس چاپ کنیم، تلاشهای ما مقطعی بوده و هیچگاه نتوانسته ایم تعداد در خور توجهی از این آثار را منتشر کنیم. شاید تنها تلاش موفق در این زمینه کار بنگاه ترجمه و نشر کتاب بود که مجموعه ای آثار ادبی را با دقت و وسواس ترجمه کرد و به چاپ رساند.

ما اکنون در دوران پختگی زبان ترجمه هستیم. یکصد و پنجاه سال تجربه ترجمه ادبی داریم. شمار مترجمانی که می‌توانند به زبانی روان و زیبا ترجمه کنند، نه زبانی الکن و شکسته بسته و ترجمه گونه، کم نیست. از طرف دیگر نسلی از خوانندگان ترجمه ادبی داریم که اگر

چه تعدادشان زیاد نیست، قدردان ترجمه های خوب و چاپهای نفیس هستند. بالاخره اثر کلاسیک ادبی با رمانی که قرار است یک بار خوانده شود فرق دارد.

اثر کلاسیک در گذشت زمان ارزش خود را تثبیت کرده است. در قفسه کتابهای من انبوهی رمان ارزشمند وجود دارد با جلدهای مقوایی و کاغذهای نامرغوب که در اثر گذشت زمان، جابجایی و چندین بار قرض دادن به این و آن رویتی ناخوشایند پیدا کرده اند. در کتابخانه های عمومی نیز انبوهی رمان، با جلدهای تا خورده و رنگ و رو رفته و کاغذهای پاره پاره روی قفسه ها از حال رفته اند و کتابدار بیچاره نمی داند با آنها چه کند. اینجاست که در می یابیم نویسنده و مترجم و ناشر سه ضلع مثلث ترجمه ادبی هستند.

ما به نشر کارنامه بخاطر چاپ نفیس این ترجمه و دیگر ترجمه ها تبریک می گوئیم و تشکر می کنیم و امید داریم این ناشر و نیز ناشران خوب دیگر از جمله نشر نی بتوانند شمار بسیاری از آثار کلاسیک ادبی را با ترجمه ای در خور اثر و چاپی نفیس و ماندگار به بازار عرضه کنند.

یکی از مسائلی که در نقد ترجمه مطرح است مسأله لزوم یا عدم لزوم مقابله ترجمه با اصل اثر است. ترجمه را می توان در سطوح مختلف و با اهداف مختلف نقد کرد. لااقل دو سطح یا دو هدف کلی برای نقد ترجمه قابل تصور است: نقد ترجمه به عنوان متنی ادبی و مستقل که خواننده آن را به فارسی می خواند. دیگری نقد ترجمه به عنوان متنی ترجمه شده وابسته به متن اصلی و با هدف مقابله آن با متن اصلی از جهت صحت و دقت. این دو سطح نقد لزوماً به یکدیگر وابسته نیستند و هر کدام به تنهایی مشروعیت دارند، هر چند که می توان ترجمه ای را در هر دو سطح نقد کرد. برخی معتقدند نقدی که ترجمه را با اصل مقابله نکند و فقط به داوری درباره متن ترجمه پردازد، نقدی اِبتَر است. چنانکه گفته شد، سطحی که برای نقد انتخاب می کنیم بستگی به هدف ما از نقد دارد. از آنجا که خوانندگان متن ترجمه را به مثابه متنی مستقل و بدون مقابله با متن اصلی می خوانند، پس می توان متن ترجمه را به مثابه متنی مستقل مورد بررسی قرار داد و در مورد آن داوری کرد. در این صورت ملاک ما برای نقد متن ترجمه، دو دسته معیار است، یک دسته معیارهای سازنده متن، یعنی معیارهایی که متنیت متن وابسته به آنهاست و آن ویژگیهایی است که در همه نوع متن به هر زبانی که نوشته شده باشد وجود دارد. دسته دوم معیارهای برگرفته از زبان مقصد.

چون متن ترجمه به زبان مقصد نوشته شده، پس طبیعی است که با معیارهای همان زبان نقد شود، نه با معیارهای برگرفته شده از زبان مبدأ. اگر ترجمه ای ضعیف است، نمی‌توان و نباید به بهانه اینکه باید آن را با متن اصلی مقابله کرد، ضعف ترجمه را توجیه کنیم. متن اصلی هر چه باشد، مترجم حق ندارد دو دسته معیار فوق را زیر پا بگذارد. البته ویژگیهای متن اصلی قطعاً در انتخاب زبانی که برای ترجمه بر می‌گزینیم تاثیر دارد، اما در نهایت متن ترجمه، با معیارهایی که متون تألیفی را می‌سنجیم، باید دارای سبکی منسجم و زبانی درست و قابل قبول باشد.

از متن ترجمه هم می‌توان به قدرت یا ضعف مترجم پی برد. در مورد متن ترجمه چون متنی مستقل بحساب می‌آید می‌توان با دو دسته معیارهای فوق‌الذکر داوری کرد. بر این اساس توان مترجم را از یک پاراگراف و گاه حتی از یک جمله می‌توان فهمید. بدیهی است مقابله متن ترجمه با متن اصلی، در سطحی دیگر، مفید و حتی، در مواردی، لازم است و آن وقتی است که بخواهیم توان مترجم را از جهت دقت در انتقال محتوای متن اصلی و صحت ترجمه و نیز شباهت سبکی میان دو متن بسنجیم.

سالهاست وقتی ترجمه‌ای از نویسنده‌ای دشوارنویس مثل ناباکوف را می‌خوانم مدام نگرانم مبادا مترجم در آن گردنه‌ها که زبان دشوارتر یعنی شخصی‌تر، توصیفی‌تر و احساسی‌تر می‌شود، به دام بیفتد. یعنی به ترجمه تحت‌اللفظی متوسل شود، و لذت خواندن را از خواننده بگیرد. خواننده ترجمه حتی وقتی ویرجینیا وولف را می‌خواند، دارد رمان می‌خواند، نه یک کتاب دشوار فلسفی. اگر زبان رمان خواندن آن را برای ما دشوار کند، رمان را کنار می‌گذاریم. من وقتی دو پاراگراف اول ترجمه آقای رضایی از پنین را خواندم به این ترجمه اعتماد پیدا کردم و یقین یافتم که مترجم از پس ترجمه پنین برآمده و من در ادامه خواندن ناکام و ناامید نخواهم شد. در این ترجمه ناباکوف ساده نشده بلکه فارسی شده و این هنر بزرگی است. آقای رضایی با حوصله تمام از پس توصیفات طولانی و بسیار ناباکوف برآمده و نثری نوشته که خواندن زبان ناباکوف را تا حد امکان تسهیل کرده است. متن ترجمه علاوه بر روانی از زیبایی که از ویژگیهای ضروری متن ادبی است نیز بهره دارد. برای آشنایی خوانندگان عزیز با سبک ناباکوف و ترجمه آقای رضایی بخشی از اصل و ترجمه را در بخش نمونه ترجمه آورده‌ام.

در اینجا، برای اینکه تصویری از سبک ناباکوف و ترجمه آقای رضایی بدهم، پاراگراف زیر را که تا حدی بیانگر سبک ویژه ناباکوف است نقل می‌کنم:

He was beloved not for any essential ability but for those unforgettable digressions of his, when he would remove his glasses to beam at the past while massaging the lenses of the present. Nostalgic excursions in broken English. Autobiographical tidbits. How Pnin came to the *Soedinyon Nie Sbtati* (the United States). 'Examinations on ship before landing. Very well! "Nothing to declare?" "Nothing." Very well! Then political questions. He asks: "Are you anarchist?" I answer'—time out on the part of the narrator for a spell of cozy mute mirth—"First what do we understand under 'Anarchism'? Anarchism practical, metaphysical, theoretical, mystical, abstractical, individual, social. When I was young, "I say, "All this had for me signification." So we had a very interesting discussion, in consequence of which I passed two whole weeks on Ellis Island' – abandon beginning to heave; heaving; narrator convulsed.

محبوبیتش بخاطر توانایی ذاتی خاصی نبود، بلکه بخاطر گریززدن‌های فراموش نشدنی اش بود که در اثنای آن عینکش را بر می‌داشت تا در همان حال که عدسی حال را می‌مالد به گذشته لبخند بزند. گشت و گذار نوستالژیک با انگلیسی پر دست انداز. ناخنک زدن‌های اتوبیوگرافیک. چه‌گونه پنین به سویدینیون نیه اشتاتی (ایالات متحده) آمد. امتحانات روی کشتی قبل از پیاده شدن. بسیار خوب! جنسی دارید که اعلام کنید؟ هیچ چیز. بسیار خوب! بعد سوال سیاسی. می‌پرسد: آنارشیزم هستید؟ من جواب می‌دهم - تایم اوت راوی بخاطر غلبه یک خنده بی صدای خودمانی - ابتدائاً ذیل اصطلاح آنارشیزم چه منظوری داریم؟ آنارشیزم عملی، متافیزیکی، نظری، عرفانی، انتزاعی، فردی، اجتماعی؟ می‌گوییم وقتی جوان بودم همه این‌ها برایم معنی داشت. این طوری بحث خیلی جالبی کردیم که به تبع آن دو هفته تمام را در آلیس آیلند گذراندم - شکم شروع می‌کند به لرزیدن، لرزش زیادتر می‌شود، غش و ریسه راوی.

چنانکه می‌بینید، مترجم پا به پای ناباکوف پیش می‌رود و می‌کوشد غرابت، تحرک، زیبایی، ایجاز، شوخ طبعی، مبالغه و خلاقیت زبانی ناباکوف را به ترجمه منتقل کند. با این حال غرابت زبانی ترجمه غرابتی پذیرفتنی است. می‌توان تصور کرد و پذیرفت که کسی در فارسی



چنین نثری بنویسد. نثر ترجمه غرابت دارد اما رنگ و بوی نامطبوع ترجمه ندارد. ناباکوف مترجم را وامی دارد لفظ به لفظ ترجمه کند. اما مترجم نباید بگذارد ترجمه اش رنگ و بوی ترجمه بگیرد. من در ترجمه اگر چه معتقد به فارسی گرایی هستم، اما در عین حال معتقدم ناباکوف با همان غرابتی که دارد باید ترجمه شود. بطوریکه در مثال فوق می بینیم، ناباکوف راه پرسنگلاخ کوهستانی را با مهارت پیموده و مترجم مثل سایه او را تعقیب کرده و تقریباً در تمامی موارد موفق شده پا جای پای ناباکوف بگذارد. البته چون مترجم لفظ به لفظ ناباکوف را تعقیب می کند، انتخاب دقیق لفظ اهمیت بسیار دارد. موارد معدودی در کل ترجمه پیدا کردم که تحت تاثیر انگلیسی ترجمه شده است، مثل "هنوز نمی دانست که سوار قطار عوضی است" بجای "هنوز نمی دانست که قطار را اشتباه سوار شده" مواردی هم بود که برایم چندان گویا نبود و با مراجعه به اصل، احساس کردم می توان آنها را طوری دیگر نوشت. مثل مورد زیر، ولی این موارد استثناست:

Some people — and I am one of them— hate happy ends. We feel cheated. Harm is the norm. Doom should not jam.

بعضی ها- که من هم یکی از آن هستم - از قصه هایی که پایان خوش دارند بدشان می آید. احساس می کنیم گول خورده ایم. روال بر ضرر است. تقدیر نباید متوقف شود.  
ترجمه پیشنهادی: ... روال جهان بر آزار است.....



روزگار آدم کش

هنری میلر

ترجمه عرفان قانعی فرد

نشر و پژوهش دادار

روزگار آدم کش قبلاً با عنوان عصر آدم کش به قلم مرحوم عبد الله توکل ترجمه شده است. ترجمه مجدد آثار ادبی بطور کلی امری مقبول و متداول است. در ایران، ترجمه مجدد آثار ارزشمند ادبی ضرورت خاصی دارد چون برخی از ترجمه گذشته که با بی دقتی و شتابزدگی صورت گرفته برای خواننده امروزی قابل قبول و قابل استفاده نیست.

ترجمه مجدد اگر چه امری مقبول و متداول است، اما مترجم معمولاً برای ترجمه مجدد دلیلی دارد و معمولاً دلیل خود را در مقدمه می آورد. عرفان قانعی فرد هم در مقدمه ترجمه دلیل خود را چنین ذکر می کند: "اما برآستی خواندن ترجمه مرحوم توکل برایم گیر و ابهام داشت. و گاهی زبان و ساختار نوشتاری مرتب تغییر میکرد و در ذهنم قطع و وصل می شد و کنجکاوانه دوست داشتم که خود روزی فرصت ترجمه این اثر را بیابم". منظور مترجم از عبارت فوق برای من چندان روشن نیست، اما ظاهراً ایشان ترجمه مرحوم توکل را نپسندیده و خود به ترجمه مجدد کتاب دست زده است. و البته طبیعی است که انتظار داشته باشیم که ترجمه ایشان از ترجمه مرحوم توکل بهتر باشد. اما قبل از بحث درباره این ترجمه و مقایسه آن با ترجمه عبدالله توکل، لازم است به مقدمه ترجمه اشاره کنم.

مقدمه ترجمه معمولاً جایی است برای معرفی کتاب و احیاناً توضیحی در مورد سبکی که مترجم برای ترجمه برگزیده یا مشکلاتی که در ترجمه کتاب داشته است. این نکته جزئی از اخلاق مکتوب و غیرمکتوب حرفه مترجمی است، ضمن اینکه، به قول فضلا، هر سخن جایی

و هر نکته مقامی دارد. این نکته را از آن جهت می‌گویم که مبدا شیوه نادرست آوردن افاضات و اشارات شخصی در مقدمه ترجمه باب شود و مترجم با نوشتن مطالب بی ارتباط با کتاب، به نحوی در قضاوت خواننده اثر بگذارد.

در این مقدمه شش صفحه‌ای، مترجم نام افراد مختلفی را ذکر می‌کند، از عباس معروفی گرفته که مترجم کتاب را به او هدیه کرده، تا نام اساتیدش در دانشگاه علامه طباطبائی، دکتر سعید ارباب شیرانی، دکتر فرزانه فرحزاد، دکتر خطیب، دکتر منوچهر حقیقی، تا «دوست فاضل و اندیشمند احمد جهانگیری» که به کمک و مرحمت او در کتابخانه Libris شهر اسلو به اصل نسخه انگلیسی عصر آدمکش دست می‌یابد (منظور نسخه خطی کتاب نیست بلکه نسخه چاپی کتاب است که از طریق اینترنت هم پیدا می‌شود) تا «استاد دانشمند و خوش ذوق دکتر کاظم کردوانی» که ایشان را به ترجمه این کتاب تشویق می‌کند و بالاخره دکتر وحید بدیعی که از ترجمه ایشان استقبال می‌کند و ایشان "سراسر روزهای بهار ۱۳۸۲ را ساعت به ساعت، به ویرایش، بازخوانی و تطبیق دوباره این اثر می‌گذراند و آن را با عشق و هیجان به چاپش می‌سپارد."

مترجم سپس داستان بچاپ رسیدن ترجمه را نقل می‌کند "تا خوانندگان ارجمند بدانند در ایران یک مترجم چه مانع‌ها و حصارهای پنهان و آشکار را باید عاشقانه و صبورانه طی کند تا در این موسم عسرت و روزگار وانفسا اثرش بچاپ برسد!"

در روز ۲۹ مهر ۱۳۸۱ در برلین آلمان، دوست فاضل و خوش قلم جناب عباس معروفی، نویسنده سرشناس و مدیر سابق مجله گردون، مرا به انتشارات مشهوری در تهران معرفی کرد تا این اثر خواندنی هنری میلر را به چاپ برسانم- که در اینجا به خاطر نوعی ماخوذبه‌حیا بودن، از ذکر نام آن ناشر خودداری می‌کنیم- و در آن انتشارات ناشر برخوردی صمیمانه، اما ذهنیتی کاملاً اقتصادی ولی محترمانه داشت و حتی مرا با سعید قاضی- داستان نویس زمان پهلوی- و سعید قانع- نویسنده- اشتباه گرفت و مرا به هیات به اصطلاح علمی انتشارات خود حواله داد تا مثلاً این ترجمه تأیید شود و ایشان چاپ کنند.

در آنجا با شخصی منفی‌بین و مدعی اهل فضل و علم، که غرق غرور و توهم‌احمقانه‌ای بود طرف شدم، عین مأموران اطلاعات و امنیت، فقط قصدش تخلیه اطلاعات بود. تا اثر را دید و کمی خاطراتم را شنید، با فصاحت مرا به اقسام مختلف تهمت‌های مملو از فصاحت متهم ساخت، ناختنی فصیح و پوزخندی فصیح با ذهنیتی انتقادی و منفی‌انگار که در ذهن

شکاک او تنها تخریب و تاختن مرحمتی معنی داشت!... وقتی از پله‌های آن انتشارات- که نامش پرنده‌بی افسانه‌ای است- پائین می‌آمده به یاد شب و روز نخفتن‌های من در حین ترجمه اثر افتادم که در تابستان ۱۳۸۰ در چه اوضاع و احوال و چه شرایطی آن را عاشقانه و صادقانه ترجمه کردم. دست نویس‌هایم را در گوشه‌ای انداختم تا آنگاه پس از مدتی در اسفند ۱۳۸۱ بود که ...

مترجم در پایان مسئولیت خطاهای ترجمه را بعهده می‌گیرد و از خواننده پیشاپیش عذر خواهی می‌کند و ابراز امیدواری می‌کند که دو اثر دیگر هنری میلر را نیز ترجمه کند و امیدوار است خواننده فرزانه فاضل اشتباهات ایشان را متذکر شوند زیرا "هنوز توانایی فکری و تجربی‌ام در عهد شباب و در عین نقصان است و طبعاً سألها باید که تجربه بیاموزم." من میدانم چه لزومی داشت مترجم نام این همه نامداران را در مقدمه ذکر کند. نمیدانم این آدمها اصلاً راضی هستند که نامشان به این صورت در مقدمه بیاید و پشتوانه ترجمه شود. با توجه به سخن مترجم در انتهای مقدمه، به ایشان توصیه می‌کنم که عجلتاً فکر ترجمه دو کتاب دیگر هنری میلر را از سر خود بیرون کنند و در عوض صادقانه از خود یا از دوستان صادق بپرسند آیا اصلاً توانایی ترجمه آثاری از این دست را دارند. ترجمه ادبی فقط عشق نیست. فقط خواستن نیست. توانستن هم هست. مایه می‌خواهد. صادقانه به شما می‌گویم که شما به استناد آنچه در پی می‌آید، تصور درستی از نثر فارسی ندارید و زبان فارسی را درست نمی‌شناسید. تعجبی هم ندارد. شما هنوز جوانید. اگر خود را به آموختن بسپارید، به قدر بضاعت خود می‌آموزید ولی تا نیاموخته اید، کارهای خود را به‌یاد نرسانید. هنری میلر شاید دوست نداشته باشد که با قلم شما به خواننده فارسی زبان معرفی شود. خریدار ترجمه شما هم که کتاب را به خاطر هنری میلر می‌خرد شاید از ترجمه شما راضی نباشد. ترجمه مرحوم توکل ترجمه‌های درجه یک نیست، اما او زبان فارسی را بهتر می‌شناخت. درست است که دنیای ترجمه ادبی وکلاً ترجمه در کشور ما درو پیکر ندارد و هرکس می‌تواند داخل شود، اما وقتی مترجمی به خود جرأت می‌دهد و اثری را ترجمه می‌کند و به بازار می‌فرستد، این حق برای خوانندگان و منتقدان محفوظ است که آن را نقد کنند. ما در مترجم می‌کوشیم خود را از هر نوع حب و بغض دور نگه داریم و در بیان نظرمان تا حد امکان زبان مشفقانه و بی‌غرضانه بکار بگیریم تا سخن ما مؤثر بیفتد. بسیار می‌کوشیم تا خاطری را بی‌جهت مکدر

نکنیم. امیدواریم شما نیز آنطور که در مقدمه گفته‌اید از این سخن ما که از سر غیرت و خدمت به حرفه ترجمه برخیزد استقبال کنید و ما در آینده شاهد کارهای بهتری از شما باشیم.

و اما درباره ترجمه، ترجمه روزگار آدمکش را با ترجمه عصر آدمکش مقابله کردیم. نمونه‌ای از این دو ترجمه را هم جهت آشنایی بیشتر خوانندگان در پایان این نقد می‌آورم. به گمان من ترجمه عبدالله توکل خالی از ایراد نیست، اما ترجمه قانعی فرد به دلیل اینکه ظاهر کلام نویسنده را ترجمه کرده و نه مقصود او را، در بسیاری از جاها نامفهوم است. یک نکته آزاردهنده در مورد زبان ترجمه قانعی فرد، علاقه مفرط ایشان به آوردن حروف مترادف پس از افعال و صفات است. اهل قلم می‌دانند که آوردن بی دلیل حروف مترادف به تعبیر علمای بلاغت، حشو قبیح بحساب می‌آید. به چند نمونه توجه کنید:

البته بی اختیار و بدون ستیزه گفتم که حق با اوست و از حرف و عمل خود هم نادم و پشیمان نبودم. اما آن اصرار و ابرام و کین خواهی و کینه‌توزی مایه حیرت و خیرگی و بهت من شد. بدون هیچ شائبه‌ای صادقانه دوست داشتم بگویم و اقرار کنم که در واقع امر من توانایی ندامت انابت و تاسف و حسرت را نداشته‌ام. (ص ۱۷۷)

هرگز زبان یاجوج ماجوج تحلیلی نمی‌تواند شیطان و اهریمن را تشریح و توضیح دهد. می‌دانیم آنچه را او در انجامش ناکام بود و شکست خورد و اینکه آنچه او می‌بایست انجام می‌داد، به منظور اینکه لاف‌برای شخص خودش درست و مثمر نمی‌باشد. اما چنین نکرد، دیگر چه کسی می‌تواند در این باره اظهار نظر کند؟ و در این حالت ما مجبوریم که در شیوه درک و فهم خود در دست و پنجه نرم کردن با چنین راز و ابهامی و کلنجار رفتن با این آدم مرموز تجدید نظری دوباره و مرور کنیم. (ص ۲۰)

نکته آزاردهنده دیگر درباره ترجمه این است که مرز پاراگرافها رعایت نشده است. در بسیاری از بخشهای کتاب هر جمله در یک پاراگراف نوشته شده و در بسیاری از موارد پاراگرافها تورفتگی ندارند. این ایراد شاید بیشتر متوجه ویراستار باشد تا مترجم. آنچه به مترجم مربوط می‌شود، عدم تسلط ایشان بر زبان فارسی و ضعف در منطقی سخن می‌باشد. این ناآشنایی به جملات غلط و مبهم بسیاری انجامیده است که چند نمونه را ذکر می‌کنم. به کاربرد ضمیر فاعلی در دو جمله زیر توجه کنید:

او قبلاً خیانتکاری خود فریفته و مکاری وطن فروش است، زیرا از انسانیت، شفقت و صفات انسانی در وجود خویش هراس دارد، آنهم بیمناکی و نگرانی از آنکه، او مبدا با همتایان خود یکی شود. (ص ۱۷)

ما باید گناه و فساد و معصیت را بشناسیم و ما از راه اصلی منحرف و دور شویم و آنهم برای گمشده را یافتن، نافرمان و جسور شدن و مستاصل و در مانده شدن می‌باشد، تا ما مقاومت و ایستادگی کنیم، تا آن زمان که قدرت و توان و طاقت ایستادگی و مقاومت را داریم. به جهت و منظور اینکه تسلیم و گردن نهادن ما کامل و ترحم انگیز و حاکی از حقارت و خفت باشد و این است موهبت و افتخار ما، یا همان مزیت و امتیاز ما که به عنوان شخصیت آزاد و و ذهنیت رها خدا را برگزینیم، آنهم با چشمان باز با قلبهای لبریز و سرشار و با شور و اشتیاق مستمر از دیگر آرزوها و امیال است (ص ۱۵۶)

و بالاخره، جملاتی که بیانگر بی اطلاعی مترجم از معنی و کاربرد کلمات و تعبیرات فارسی می‌باشد در کل کتاب کم نیست. دو نمونه زیر از یک صفحه انتخاب شده است: (ص ۲۲۸)

جنگ انفصال مثل بیشتر جنگهای داخلی عملی وحشیانه بود که کشور از صدمه آنها هنوز قد علم نکرده است. (به جای کمر راست نکرده است)  
حادثه سفر به کره ماه مدتی توجه مردم را به خود جلب کرد. (منظور واقعه سفر به کره ماه است)

به پاراگراف آغازین کتاب توجه کنید:

آنچه برای این گونه افراد، پذیرش و باور دین را مشکل ساخته است، چه چیزی می‌تواند باشد؟ واقعیت امر، آنگونه که من تاکنون درک کرده‌ام، آنست که آن نیمه کامل و تاریک زندگی، و البته نیمه پنهان وجودی خویش. در نوایل زندگی چنان پوشانده و از بروز آن جلوگیری می‌شود و به طور کامل واپس زده و فرونشانده می‌شود که دیگر غیر قابل تشخیص و شناخت است. و اگر این نیمه تاریک و پنهان وجودی، چنین معنی و مفهوم می‌یافت، بدین سان بنا به یکی از دلایل ناخودآگاه، فقدان شخصیت و فردیت و خسران آزادی و رهایی به وجود می‌آمد، آن آزادی و رهایی که با تفکیک پیوند داده شده است. البته در اینجا، مایه رستگاری و وسیله رهایی، تنها به این منظور حفظ و نگهداری یا حفاظت و صیانت از هویت منحصر و شخصیت یگانه در دنیا است. دنیایی که متمایل به

یکسان سازی آدمها و چیزهای دیگر می‌باشد. و این سرچشمه هول و هراس یا منشا واهمه و دل‌ریمدگی است.

و اما نمونه‌ای از ترجمه قانعی فرد و ترجمه مرحوم توکل:

### ترجمه قانعی فرد:

مانند لوسیفر شیطان، رمبو موفق می‌شود تا خود را از بهشت به بیرون برهاند و آن هم خروج از بهشت عنفوان جوانی است. او مغلوب می‌شود، البته نه اینکه فرشته مقرب صورت گرفته باشد، بلکه مادرش بر او غلبه می‌کند؛ مادری که بر اثر مظهر اقتدار و تجسم قدرت صاحب اختیار است و این حقیقتی است که او از آغاز به سوی آن برانگیخته و تشویق شد. جوانی هوشمند و آینده دار که در ناصیه اش ز هوشمندی می‌نافت ستاره‌ای بلند، با استعداد و قریحه بسیاری که به دیده تحقیر به آنها می‌نگریست، ناگهان زندگی اش را به دو بخش تقسیم می‌کند و این عمل در ابتدا شکوهمند، عالی اما وحشتناک و وحشت‌زا به نظر می‌آید. شیطان خود نمی‌توانست آنقدر تمهیدات مجازات سخت و سیاه لانه بیاندیشد و عذاب و عقاب بیرحمانه تعبیه کند، بیشتر از آنچه آرتور رمبو بنا به خودخواهی، منیت و غرور مغلوب نشدنی اش برای خویش در نظر گرفت و نصیب خود کرد. در آستانه دوران بزرگ سالی اش موهبت خدا و ثروت هنگفت وجودش را به راز مرگ سپرد و به آن گردن نهاد، آن راز که غریزه و استعداد در نهان و نیروی پنهان مرگ در وجود ماست، همانکه آمیل آنرا به نیکویی تشریح و توصیف کرده است.

### ترجمه عبدالله توکل:

رمبو، مثل لوسیفورس توفیق می‌یابد که اسباب رانده شدن خویش را از آسمان، آسمان جوانی، فراهم بیاورد. شکست می‌خورد، آری، نه به دست ملک مقرب که به دست مادر خود، شکست می‌خورد. آری به دست مادر خود که در چشم وی مظهر و مجسمه اقتدار است، شکست می‌خورد. رمبو، از همان آغاز کار، سربه‌سر سرنوشت گذاشت و با آن در افتاد. پسر درخشانی که صاحب همه مواهب و همه قریحه است و این مواهب و قریحه‌ها را به چشم تحقیر می‌نگرد، ناگهان زندگیش را به دو قسمت می‌کند. کاری صورت می‌دهد که در آن واحد گرانبمایه و درخشان و مخوف و موحش است. خود شیطان نیز هر آینه شکنجه‌ای جگر خراشتر و ستمگرانه‌تر از شکنجه‌ای که رمبو با آن غرور و خودخواهی شکست ناپذیرش برگرد خود گذاشت، نمی‌توانست از خود در بیاورد. حتی در آن زمانی هم که پشت به نوجوانیش کرد، از گنجینه خویش (که نبوغ خلاق باشد) به سود آن غریزه نهان و نیرومند مرگ که در هر یک از ما هست، و آمیل بسیار خوب از آن حرف زده است. دست شست.

ولادیمیر ناباکوف

خانه در تاریکی

خانه در تاریکی

ولادیمیر ناباکوف

ترجمه امید نیک فرجام

انتشارات مروارید

خانه در تاریکی اولین بار در سال ۱۹۳۲ به زبان روسی منتشر شد. در سال ۱۹۳۵ وینفرد روی کتاب را با عنوان Camera Obscura به انگلیسی ترجمه کرد. ناباکوف ترجمه را نپسندید و آن را چنین توصیف کرد: "سر دستی،

خام، سرهم‌بندی شده پر از اشتباه و وقفه. فاقد شور و سرزندگی. نثری چنان خسته کننده و معمولی که نتوانستم آن را تا آخر بخوانم." در سال ۱۹۳۸ ناباکوف رمان را خود به انگلیسی ترجمه کرد و تغییراتی به ویژه در فصل اول آن ایجاد کرد که خود موضوع تحقیقی جداگانه می‌تواند باشد. خانه در تاریکی از حیث موضوع تا حدی شبیه لولیتاست. داستان مردی متأهل و میانسال که عاشق دختر جوانی شده و تباہ می‌شود. داستان اینگونه آغاز می‌شود:

روزی روزگاری در شهر برلین آلمان مردی زندگی می‌کرد به نام آلبینوس. او متمول و محترم و خوشبخت بود؛ یک روز همسرش را بخاطر دختری ترک کرد؛ عشق ورزید؛ مورد بی‌مهری قرار گرفت؛ و زندگی اش در بدبختی و فلاکت به پایان رسید. این کل داستان است و اگر در نقل آن لذت و منفعت مادی نبود؛ همین جا رهاش می‌کردیم؛ گرچه چکیده‌ی زندگی انسان را می‌توان بر سنگ قبری پوشیده ازخزه جا داد. نقل جزئیات همواره لطفی دیگر دارد.

ترجمه امید نیک فرجام

Once upon a time there lived in Berlin, Germany, a man called Albinus. He was rich, respectable, happy; one day he abandoned his wife for the sake of a youthful mistress; he loved; was not loved; and his wife ended in disaster. This is the whole of the story and we might have left it at that had there not been profit and pleasure in the telling; and although there is plenty of space on a gravestone to contain, bound in moss, the abridged version of a man's life, detail is always welcome.



امید نیک فرجام مترجمی ادبی است که حوزه علاقه‌اش ادبیات آمریکاست. بر طبق آنچه که در ترجمه آمده، از نیک فرجام تاکنون دو ترجمه از ناباکوف (خنده در تاریکی، زندگی واقعی سباستین نایت)، فرنی و زویی (جی. جی. دی. سلینجر) مکس (هنری میلر)، درخت شب (ترومن کاپوتی)، نجاران، تیرهای سقف را بالا بگذارید (جی. جی. دی. سلینجر) بچاپ رسیده است.

براستی اگر ناباکوف زنده بود و فارسی می‌دانست، با آن سخت‌گیری و آن نظریات قاطع و روشنی که درباره ترجمه دارد در مورد ترجمه فارسی آثارش چه می‌گفت؟ سوال خوبی است، حیف که نمی‌توان به آن پاسخ داد. ناباکوف مرده است. اگر زنده هم بود، نمی‌توانست در مورد مترجمین فارسی آثارش تصمیم بگیرد چون در ایران حقوق معنوی مؤلفین خارجی رعایت نمی‌شود.

در مورد نیک فرجام نکته در خور توجه این است که نیک فرجام (متولد ۱۳۵۱) مترجم نسبتاً جوانی است. در کار ترجمه ادبی بویژه آثار ارزشمند ادبی جوان بودن اگرچه غیر معمول است اما اشکال بحساب نمی‌آید. واقعیت این است که مترجم ادبی، جدا از دیگر اسباب ضروری، به نوعی پختگی در شناخت و کاربرد زبان مادری خود هم نیاز دارد. این نوع پختگی معمولاً به مرور زمان بوجود می‌آید. بدیهی است استثناء وجود دارد و به دلیل وجود همین استثنائات است که هیچ منتقدی حق ندارد سن را مانعی در کار ترجمه ادبی بداند. این اشاره به رابطه میان سن و ترجمه ادبی صرفاً حاصل تجربه شخصی‌ام است، در عین حال بر آن نیستم تا در مقام نظر این تجربه را تعمیم بدهم و از آن اصل بسازم. از این گذشته، بسیاری از رمان نویسان خوب یا جوانند یا در جوانی هم خوب رمان می‌نوشته‌اند. همه حرف من این است که مترجم ادبی باید از آنچنان تسلطی بر زبان مادری خود برخوردار باشد که بالقوه بتواند رمان بنویسد. اگر کسی بالقوه نتواند رمان بنویسد و یا رمانی بنویسد که زبان آن با معیارهای حاکم بر رمان نویسی زبان ضعیفی بحساب بیاید، این فرد به طریق اولی از پس ترجمه ادبی هم بر نمی‌آید چون در آوردن زبان ترجمه ادبی چنانکه در جایی دیگر به تفصیل بحث کرده‌ام، از نوشتن متن ادبی دشوارتر است.

به گمان من ترجمه نیک فرجام با استناد به نمونه‌ای که نقل می‌کنم، ترجمه‌ای است درست ولی درستی اولین معیار برای مقایسه ترجمه با اصل است. اگر بخواهیم ترجمه نیک فرجام را

به عنوان متنی ادبی با اصل آن بسنجیم، در این صورت زبان ترجمه در سطح زبان متن اصل نیست. طبیعی است که مترجم زمانی می‌تواند ترجمه‌ای در سطح متن اصلی بنویسد که کم‌بیش همانقدر بر زبان مادری خود مسلط باشد که نویسنده بر زبان مادری خود مسلط بوده است. در سطحی فراتر از سطح درستی، ما در واقع قدرت، خلاقیت و تسلط مترجم نویسنده بر زبانهای مادری خود را با یکدیگر مقایسه می‌کنیم. در مورد ناباکوف این نکته در خور توجه است که زبان انگلیسی زبان دوم ناباکوف است ولی به اعتراف منتقدین انگلیسی‌آثارش، زبان او زبانی مستحکم، شاعرانه، منسجم و زیباست. چنانکه جان آپدایک در مورد او می‌گوید: "ناباکوف نثر را به شیوه‌ای می‌نویسد که باید بنویسد: جادویی. "طبیعی است که هر زبان به هر نسبتی که از ویژگیهای خلاق برخوردار باشد، ترجمه آن به زبان دیگر دشوارتر است. این نکته در مورد ترجمه زبان ناباکوف، بویژه زبان توصیفات مکرر عینی و ذهنی، او صادق است. اگر مترجم نداند که زبان را کجا لفظ به لفظ و کجا آزادتر ترجمه کند زبان ترجمه بناچار از زبان متن اصلی ثقیل‌تر شده و رنگ و بوی ترجمه پیدا می‌کند. در این صورت برابری دو زبان از جهت سبکی حاصل نمی‌شود.

به غیر از ترجمه نیک فرجام ترجمه دیگری از خنده در تاریکی به قلم دکتر محمد اسماعیل فلزی با همین عنوان و در همان سال (۱۳۸۱) منتشر شده است. مقایسه این دو ترجمه تصور بهتری از قدرت و ضعف هر دو مترجم به ما می‌دهد. دو ترجمه را با هم مقایسه کردم ترجمه آقای نیک فرجام را در مجموع ترجمه‌ای بهتر یافتم. درمقایسه میان دو ترجمه نکته‌ای که برایم جالب بود، این بود که دو مترجم اختلافهای بسیاری در درک متن داشته‌اند. انگار یکی از انگلیسی ترجمه کرده، یکی از روسی. نکته دیگر این بود که نیک فرجام گفتگو را کلاً به زبان غیر شکسته ترجمه کرده و دکتر فلزی به زبان شکسته. در پایان مایلم به این نکته اشاره کنم که در حال حاضر در صحنه ترجمه ادبی ما تعدادی از جوانترها می‌درخشند. این جوانترها بضاعت ما در ترجمه ادبی نیستند اما سرمایه ما هستند. اینان با آن انگیزه و توانی که دارند قطعاً می‌توانند پیشرفت کنند، خاصه اینکه در ترجمه ادبی حدی وجود ندارد. آقای نیک فرجام هم بی شک به این مقدار از تسلط بر زبان مادری خود راضی نیست. ناباکوف سلطان مستبد و مقتدر نثر انگلیسی هر مترجمی را به چالش می‌کشد و در او انگیزه مضاعف ایجاد می‌کند، اما اساساً برای مترجمان جوانتر شروع خوبی نیست. اگر احدی سراغ ناباکوف نرود و

آثار او را ترجمه نکنند، حتی اگر هیچکس هیچ اثر ادبی را ترجمه نکند، باز ترجمه ادبی را باید با ملاک ادبی بودن سنجید.

### ترجمه امید نیک فرجام

زنی شلخته و ولنگار با چشم خون گرفته بی آن که زنجیر در را بردارد آن را قدری باز کرد و از آلبینوس پرسید چه می خواهد.

"من نشانی جدید دوشیزه پترز را می خواهم. قبلاً با خاله اش اینجا زندگی می کرد." زن با علاقه ای ناگهانی گفت: "ا، واقعاً." و زنجیر در را باز کرد. سپس آلبینوس را به اتاق نشیمنی راهنمایی کرد که تمام وسایل آن با کوچک ترین حرکت به لرزه در می آمد. روی تکه پارچه ای آمریکایی با لکه قهوه ای گرد یک بشقاب پوره ی سیب زمینی بود با مقداری نمک در پاکتی پاره و سه بطری خالی آبجو. زن با لبخندی مرموز از او خواست که بنشیند. با چشمکی گفت: "اگر خاله اش هم بودم باز هم نشانی اش را نمی دانستم. و با حرارت افزود: "نه، او اصلاً خاله ندارد."

آلبینوس با انزجار فکر کرد: "مست است." و گفت: "ببینید، می شود به من بگویید کجا رفته؟"

زن فکورانه گفت: "از من یک اتاق اجاره کرده بود." و به تلخی به ناسپاسی مارگو فکر کرد که هم دوست پولدارش را از او پنهان کرده بود و هم نشانی جدیدش را، گرچه سر در آوردن از این مورد دوم برایش کاری نداشت.

آلبینوس با ناراحتی و حیرت گفت: "حالا من چه کار می توانم بکنم؟ شما چیزی به فکرتان نمی رسد؟"

بله، ناسپاسی اش غم به دل آدم می انداخت. زن این قدر به او کمک کرده بود؛ و حالا درست نمی دانست که با حرف زدن آیا به مارگو کمک می کند یا بر عکس (خودش این دومی را ترجیح می داد).

### ترجمه دکتر محمد اسماعیل فلزی

زن ژولیده ای با چشمان خون گرفته در را مختصری- بدون آن که زنجیرش را بر دارد- باز کرد و پرسید چه می خواهد.

"می خوام نشانی جدید دوشیزه پترز رو بدونم. اون با عمه اش این جا زندگی می کرد."

زن با تعجب پرسید: "اوه، راستی؟" و زنجیر در را باز کرد.

او را به اتاق پذیرایی کوچکی راهنمایی کرد که در آن با کم ترین حرکتی اشیا تکان می خوردند و صدا می کردند. روی سفره ای پارچه ای آمریکایی که لکه های گرد قهوه ای بر

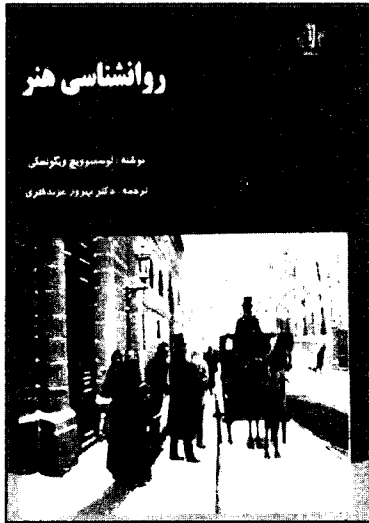
آن بود. یک بشقاب سیب زمینی له شده، مقداری نمک در تکه پاره کاغذی و سه بطری خالی آجود دیده می شد. با لبخند مرموزی از او دعوت کرد بنشیند. چشمکی زد و گفت: "اگر من عمه ش هستم، احتمالاً نشانی اش رو نمی دونم." بعد با تندی خاصی گفت: "نه، اون اصلاً عمه نداشت."

آلبینوس با افسردگی اندیشید: "مست است." گفت: "ببینید، نمی شه به من بگید اون کجا رفته."

زن به فکر فرو رفت و گفت: "اون از من اتاقی کرایه کرده بود." و به تلخی نمک شناسی مارگو را به یاد آورد که چطور دوست ثروتمند و نشانی جدیدش را از او پنهان کرده بود. هر چند پیدا کردن نشانی او چندان دشوار نبود.

آلبینوس گفت: "چکار می شه کرد؟ راهی به نظرتون می رسه؟"

بله، بعد از آن همه کمکی که به او کرده بود کارش خیلی نمک شناسی بود. آن قدر به او کمک کرده بود. حالا نمی دانست با ذکر نشانی اش دارد به مارگو خدمت می کند یا خیانت. (دلش می خواست مورد دوم درست باشد)



روانشناسی هنر

لوسمنوویچ ویگوتسکی

ترجمه دکتر بهروز عزبدفتری

دانشگاه تبریز

ویراست دوم ۱۳۸۴

روانشناسی هنر، ترجمه دکتر بهروز عزبدفتری، چاپ دانشگاه تبریز، یک ترجمه براستی دانشگاهی است. دانشگاهی هم به این معنا که ترجمه‌ای آکادمیک است هم به این معنا که دانشگاه آن را چاپ

کرده است. ترجمه آکادمیک است چون دکتر عزبدفتری، نه مثل مترجمی حرفه‌ای، بلکه مثل محقق شیفته کتاب، این کتاب قطور را که بیش از ۴۵۰ صفحه است با دقت، وسواس، عشق و حوصله تمام ترجمه کرده، ترجمه‌ای به راستی در خور این اثر کلاسیک و ارزشمند در باب هنر. اما در مورد اینکه ناشر کتاب دانشگاه است، مایلیم یکی دو نکته را ذکر کنیم. اولاً دانشگاه عهده دار انتقال و تولید علم است. در تمامی رشته‌های علمی، تولید علم منوط به انتقال درست علم از منابع اصلی آن می‌باشد. به عبارت دیگر، بخشی از کار دانشگاه در تمامی کشورها، چه پیشرفته چه عقب مانده، انتقال علم است و ترجمه معمول‌ترین شیوه انتقال است. با آنکه هیچ نهادی به اندازه دانشگاه صلاحیت درک و انتقال درست علم را ندارد و با آنکه ایران از جمله کشورهای پیشرفته علمی و بی‌نیاز از انتقال علم نیست، ترجمه که هنوز هم در کشورهای پیشرفته جهان از شیوه‌های متداول انتقال علم است در دانشگاه‌های ایران چندان رونق ندارد. دلیل آن هم این است که به ترجمه به چشم فعالیتی درجه دو می‌نگرند. در دانشگاه استادان موظفند کار پژوهشی بکنند، اما امتیازی که برای تالیف قایل می‌شوند به هیچوجه قابل مقایسه با کار ترجمه نیست. (ای بسا ترجمه که به نام تالیف عرضه می‌شود!) در نتیجه کتابهای بنیادی علوم، بویژه کتابهای بنیادی علوم انسانی، بجای آنکه در دانشگاه ترجمه شود، در سازمانهای خارج از دانشگاه و به دست افرادی گاه غیر آشنا با اصطلاحات ترجمه می‌شود. بنده در این زمینه آمار دقیقی ندارم اما براساس مشاهداتم می‌توانم به جرات

بگویم که در انتقال مبانی نظری علوم انسانی دانشگاه پیشگام نبوده است. و باز می‌توانم به جرات بگویم که اگر در مواردی مثل ترجمه دکتر عزبدفتری، کتابی بنیادی در زمینه علوم انسانی ترجمه شده، این ترجمه بیشتر به دلیل علاقه خود مترجمان بوده تا تشویق دانشگاه درباره اهمیت و جایگاه ترجمه کتابهای بنیادی علوم انسانی در دانشگاه نیاز به تحقیق و بحث گسترده است که در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت. با توجه به آنچه گفته شد، اهمیت کتاب *روانشناسی هنر* که انتشار آن بیش از هر چیز مرهون عشق و پشتکار مترجم بوده، آشکار می‌شود. کتاب *روانشناسی هنر*، در ویراست دوم دوباره حروفچینی شده (هر چند که این ویراست نیز کاملاً بدون غلط نیست) و تابلوی زیبایی زینت بخش جلد آن شده است. تا آنجا که من می‌دانم، نویسندگان و مترجمان دانشگاهی ترجیح می‌دهند کتابشان را ناشری غیر دانشگاهی چاپ کند و اگر کتاب خود را به دانشگاه می‌سپارند بیشتر برای امتیاز پژوهشی است که به کتاب تعلق می‌گیرد. کتابهای چاپ دانشگاه نه فقط درست توزیع نمی‌شوند بلکه ذوق خاصی در چاپ آنها اعمال نمی‌شود. کتابهای دانشگاهی نوعاً از یک حداقل کیفیت چاپ برخوردارند که در مورد همه کتابها اعمال می‌شود. این مدیریت و کیفیت حداقل با مدیریت و کیفیت انتشارات خصوصی قابل مقایسه نیست. البته نویسنده کتاب اگر بخواهد می‌تواند ذوق خویش را اعمال کند، اما نویسنده کتاب که تجربه نشر ندارد و نمی‌تواند در مورد جنبه‌های مختلف زیبا شناسی کتاب نظر صائب بدهد. کفایت به فهرست مطالب کتاب *روانشناسی هنر* توجه کنید، فهرستی که در پنج صفحه ( بجای دو صفحه) با بی سلیفگی و با حروف نامتناسب بچاپ رسیده است.

کتاب *روانشناسی هنر* بسیار دقیق ترجمه شده. هر کجا لازم بوده، معادل‌های انگلیسی اعلام و شرح اعلام در پانویس آمده. مترجم یک نمایه و یک واژه نامه مفصل انگلیسی به فارسی نیز به ترجمه افزوده است. آقای عزبدفتری اساساً ذوق خاصی در کاربرد کلمات دارند و این باعث می‌شود که ایشان سبکی خاص و قابل تشخیص داشته باشند. از نوشته ایشان برمی‌آید که ایشان علاقه خاصی به کاربرد واژه ادیبانه دارند. این ویژگی البته بیشتر در تالیفات ایشان بچشم می‌خورد. در ترجمه *روانشناسی هنر* آقای عزبدفتری زبانی کمتر ادیبانه بکار برده و این خواندن ترجمه را بسیار ساده تر کرده است. از آنجا که هدف چنین کتابهایی اساساً انتقال اطلاعات است، بدیهی است زبان ترجمه چنین متونی را هر چه ساده‌تر کنیم، کم است.